

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت بیست و پنجم






خانم بیگرد




غزل ۵۶۷ دیوان شمس


خریدی خانه دل را، دل آن توست می دانی 
هر آنچه هست در خانه، از آن کدخدا باشد

ای خدای من، خانه دل من متعلق به توست، تو کدخدایی


هر لحظه ای که ما فضا را برای اتفاق این لحظه باز میکنیم، به زندگی
اعلام میکنیم که من کاره ای نیستم، تو کدخدایی، اجازه می دهیم
کن فکان خداوند کار بکنه، قانون قضا اتفاقات و تغییر بده و ما را
یواش یواش از ذهن خارج بکنه، به بی نهایت خودش زنده بکنه.


قماش‌های کان تو نبود، برون انداز از خانه 
درون مسجد اقصی، سگ مرده چرا باشد

هر جنسی، که در مرکز ماست و غیر از معشوق است باید آن را برانیم به
حاشیه. درون مسجد اقصی، درون دل ما چطور ممکنه سگ مرده وجود
داشته باشه.

هر لحظه که من ذهنی، با چرخاندن فکرها در سر ما، ما را به خودش 
جذب می‌کنه، یک سگ مرده را انعکاس میده. کار ما اینه که به صورت
حضور ناظر به فکرهامون نگاه بکنیم، حضور ناظر، حضور خدایی با افکار
قاطی نمیشه با اتفاقات قاطی نمیشه، ثابت، ساکنه.


✨ هر لحظه ای که ما ناظر فکرهایمان هستیم، فاصله ی بین فکرها را
میبینیم، به فاصله بین فکرها زنده میشیم، شادی و آرامش و سکون و
ثبات و تجربه می کنیم.

خریدی خانه دل را دل آن دوست میدانی 
هر آنچه هست در خانه از آن کدخدا باشد

قماشش کآن تو نبود برون انداز از خانه 
درون مسجد اقصی سگ مرده چرا باشد


کار ما این است که هر جنسی که در مرکز ماست و غیر از معشوقه برانیم به حاشیه: خشم ها، دردها، ترس ها، مقاومت ها، قضاوت ها، شکایت ها، هر باور همانیده، کسانی که از شون هویت میگیریم، متعلقات و چیزهایی که از شون هویت میگیریم باید از مرکز خارج بشوند و رانده بشوند به حاشیه. این جنس ها، این قماش ها متعلق به ما نیستند، جزو ذات هشیاری ما نیستند.

مسجد اقصی درون ما باید تمیز بشه، تا خداوند قدمشو به درون ما بذاره:

حق قدم بر وی نهد از لامکان 
آنگه او ساکن شود از کن فکان

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

این کن فکان خداونده که باید ذهن ما رو، دردهای ما را ساکت بکنه.
کار ما اینه که آگاهانه اجازه بدیم کدخدا کار بکنه. دردهای ما و ذهن ما رو
ساکت بکنه.

کار او کن فیکون است، نه موقوف علل 
دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

کار خداوند کن فیکونه، موقوف علل های ذهنی ما نیست، ما با تسلیم
آگاهانه و هشیارانه اجازه می دهیم که کن فکان خداوند ذهن ما و جهنم
درد های ما رو ساکن بکنه، ساکت بکنه، آرام بکنه.

بیگرد 



خانم فرزانه از همدان





مطلبی آماده کرده ام در مورد صبر و شکر.

وقتی هشیاری وارد این جهان می شود یک من دیگری درست می کند که جدید است، غیر از من اصلی اش که از جنس هشیاری و خدایت است، و به آن می چسبد و من اصلی اش را با آن من جدید اشتباه می گیرد.

در این من جدید که اسمش من ذهنی است، هم هویت شدگی وجود دارد که این هم هویت شدگی ها می شود مرکز انسان و به انسان دید و منطق جدیدی می دهد.


قبلا که ما امتداد خدا بودیم دانایی ما دانایی ایزدی بود و فکرهای ما هم از آن دانایی می آمد که دانایی خرد کل بود، الان که دید ما دید هم هویت شدگی ها شده و ما هشیاری جسمی پیدا کردیم و از هم هویت شدگی ها زندگی می خواهیم حالا همین هم هویت شدگی ها و وضع جدید سبب می شود که ما در مقابل اتفاقات و از دست دادن چیزها که آفل هستند و در مقابل خرد ایزدی با این عقل جدیدمان مقاومت کنیم.

ما می دانیم برای اینکه خدا عنایتش را، لطفش را، کمکش را به ما برساند باید این مقاومت و قضاوت که بر اساس هم هویت شدگی هاست از بین برود.


بنابراین خدا هم هویت شدگی های ما را هدف قرار می دهد، و من ذهنی شکایت می کند پس از شکایت می تواند برنجد و خشمگین بشود و این رنجش ها را روی هم انبار کند، یکی از ابزار های مهم ایجاد درد همین شکایت است من ذهنی تنها با شکایت و اظهار عدم رضایت می تواند به زندگی اش ادامه بدهد، شکایت در ضمن ضد دو خاصیت صبر و شکر است.

شکر همیشه همراه با رضایت است و کسی که شکایت می کند، راضی نیست.

دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم 
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

می گوید ما راهی در پیش می گیریم و در هر کاری از جمله رها شدن از
من ذهنی و زنده شدن به خدا، بدون روشنایی روی تو، خدایا ما
نمی توانیم صبر و شکر را بینیم یعنی اگر تو در مرکز ما نباشی ما
نمی توانیم صبر و شکر را رعایت کنیم.

هرگز نداند آسیا مقصود گردشهای خود 
کاستون قوت ماست او یا کسب و کار نابا

ما به صورت آسیا در حالت صبر و شکر می چرخیم و قضاوت نمی کنیم و
با خط کش ذهن پیشرفتمان را اندازه نمی گیریم، خدا ما را با این جویش
می چرخاند ما نمی دانیم که دارد ما را درست می کند یا کسب و کار
خودش را رونق می دهد یا بوسیله ما انرژی پخش می کند به این جهان
ما نمی دانیم، ما فقط می دانیم که جلوی آب را نباید بگیریم.

🍀 آپیش گردان می کند، او نیز چرخ می زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی جنبد ز جا

وقتی ما در حالت صبر و شکر و عذر خواهی هستیم آب می آید، ولی به محض اینکه خشمگین بشویم آب قطع می شود، انسانی که فضای درونش را باز کرده می داند که دم ایزدی قطع شود، جوی من ذهنی جاری می شود و آسیاب ما را خشم می گرداند، حرص و طمع می گرداند، حسادت و انتقام جویی می گرداند وقتی دیدیم با این ابزارها آسیاب ما می چرخد، صبر می کنیم و به اندازه کافی فضا را باز می کنیم و دوباره آب خرد زندگی جاری می شود.

دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

❁ تا تراشیده نگردي تو به تیشه صبر و شکر
لَا يُلْقِيهَا فِرْو مِي خَوَان وِ اِلَّا الصَّابِرُون


این صبر و شکر است که یک انسان با من ذهنی خام را می تراشد و پخته می کند، صبر یعنی به محض اینکه یک هم هویت شدگی را از دست می دهیم یا به دست نمی آوریم، فضا را باز می کنیم و فضا را باز نگه می داریم در حالیکه من ذهنی می خواهد فضا را ببندد و شکر می کنیم که می توانیم فضا را باز نگه داریم.


و می گوید اگر نگذاری با تیشه صبر و شکر تو را بتراشد، بدان که این عنایات ایزدی و برکاتش به تو نخواهد رسید و فقط صابران از آنها برخوردار می شوند.

مولانا در این بیت اشاره می کند به آیه ۸۰ از سوره قصص.

و کسانی که دانش واقعی یافته بودند گفتند. وای بر شما، برای کسی که
گرویده و کار شایسته کرده پاداش خدا بهتر است. و جز شکیبایان آنرا
نیابند.

مثنوی، دفتر سوم بیت ۲۷۲۵ و ۲۷۲۶

صبر و خاموشی جذوب رحمت است 
وین نشان جستن نشان علت است

انصتوا بپذیر تا بر جان تو 
آید از جانان جزای انصتوا

وقتی ما این لحظه از چسبیدن به چیزها و دیدن بر حسب آنها دست بر می داریم و فقط به عنوان حضور هستیم، امر کن اجرا می شود، و این کار ذهن ما را ساکت می کند و خاموشی ذهن را به بار می آورد.

و صبر و خاموشی انسان جذب کننده شدید رحمت الهی ست، تو فرمان آنصتوا یعنی خاموش باشید را بپذیر تا از جانان یعنی خدا پاداش آنصتوا یا خاموش ماندن بیاید، که رحمت الهی ست که از آن ور می آید.

با تشکر
فرزانه از همدان
خدانگهدار



خانم فائزه از کرج



با عرض سلام خدمت جناب آقای شهبازی بزرگوار 🙏

آن شنیدی که خضر تخته ی کشتی بشکست؟
تا که کشتی ز کفِ ظالم جبار پرست





(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۴۰۸)

آیا میدونی که هر لحظه خدا دارد کشتی ما را سوراخ میکند؟ تا ما را از
سوءظن های شیطان در امان نگه دارد؟ ولی ما با مقاومت و قضاوت به او
اجازه نمی دهیم، و هر لحظه سوراخ کشتی را تعمیر و چیزی را جایگزین
او می کنیم؛

ای انسان بگذار خضر (خداوند) تخته ی کشتی تو را سوراخ کند تا از آن
سوراخ ها عدم و خرد خود را جاری کند؛



- ✗ تو نباید اعتراض کنی
- ✗ تو نباید واکنش نشان بدهی
- ✗ نباید تلخ بشوی
- ✗ نباید جایگزین کنی
- ✗ نباید سوال کنی چون سوال با ذهنه
- ✓ باید اجازه دهی از سوراخ ها عدم بیاید
- ✓ باید در لحظه باشی
- ✓ باید عذرخواهی کنی
- ✓ باید تامل کنی

- ✓ باید شناسایی کنی
- ✓ باید تسلیم بشوی
- ✓ باید درس بگیری
- ✓ باید از شکر و رضا شروع کنی
- ✓ باید صبر داشته باشی
- ✓ باید پرهیز کنی
- ✓ نباید عقل و قدرت و هدایت و حس امنیت را از همانیدگی ها بگیری؛
وقتی خداوند متعال کشتی ات را سوراخ میکند می خواهد به تو بگوید
این ها توهم است تو نباید به اینان دل ببندی، ما اصلا احتیاج به اینان و
یا اصلا احتیاج به این دنیا نداریم.

نیمه جان بستاند و صد جان دهد  
آنکه در و همت نیاید آن دهد  





(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۵)

خداوند میخواهد هر لحظه با قضا و کن فکان جان بر حسب همانیدگی ها
را که در مرکزمان گذاشتیم را از ما بگیرد و صد جان حقیقی به ما بدهد؛ با
در ذهن ماندن نمیتوان جان حقیقی را درک کرد بلکه باید فضا را بگشاییم
و از جنس عدم بشویم و به خداوند زنده بشویم و از غذای نور بخوریم و
با ذهن اندازه نگیریم تا بتوانیم جان حقیقی را با تمام وجود درک کنیم.

جان فدا کردن برای صید غیر 
کفر مطلق دان و نومیدی ز خیر 





(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱)

ما هر لحظه جان حقیقی و با ارزش خود را فدای این چیزهای آفل و گذرا
میکنیم و دست گدایی سوی آنها دراز میکنیم و زندگی را از آنها گدایی
میکنیم غافل از اینکه ما خود زندگی هستیم و با این کار هر لحظه در کفر
مطلق می رویم و خداوند از برکات و پاداش خودش ما را بی بهره میکند.

هین مشو چون قند پیش طوطیان  
بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان  


(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲)

ای انسان برای تایید شدن و خودطلبی پیش من های ذهنی دیگران قند
نشو، شیرین نشو، برای اینکه تایید بشوی و آفرین بشنوی خودت را
پیش سگان لاشه مکن، برای ارضا کردن همانیدگی ها در دیگران خودت
را حقیر نکن، بلکه زهر بشو تا من های ذهنی نتوانند از تو سوءاستفاده
کنند و شیطان نتواند به تو زور بگوید.

اندرین ره می تراش و می خراش  
تا دم آخر دمی فارغ نباش  

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲)

تا زمانی که در این تن زنده هستیم باید روی خودمان هر روز سخت کار کنیم و روی خودمان بسیار زحمت بکشیم و یک لحظه از این راه غافل نشویم، در حالت صبر و شکر فضا را باز نگه داریم و از این راه فارغ نشویم؛ اگر با صبر و شکر فضا را گشوده نگه داریم تا قبل از مردن یک دم توجه ایزدی به سمت ما خواهد آمد.

فائزه ۲۱ ساله از کرج  



آقای رضا از تهران



یا لطیف
سلام آقای شهبازی
رضا هشتم ۵۵ ساله از تهران

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
خرقه تردامن و سجاده شراب آلوده

آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش
گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده

شستشویی کن و آنکه به خرابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

(دیوان حافظ، غزل ۴۲۳)

آقای شهبازی عزیز،

شما به ما یاد دادید که چگونه خود را شستشو دهیم و وارد خرابات شویم، دست مریزاد. کار بزرگی را انجام می دهید. شما درخت برومندی هستید که جنگل بوجود آوردید. از خدا شاکرم و از شما که به حق جلوه یارید و تا ابد شاهد و زنده خواهید ماند.

خلاصه ایی بگویم از تجربه زندگی ام برای جوان ترها که زنده شدن را از امروز به فردا نیاندازند تا شاید بتوانند سریع تر متوجه شوند که این دنیا همه آفل است و مطلقاً محل گذر.

اگر چه لطف خدا همواره یاورم بود، اما همیشه گمشده ای داشتم: مدارج از پیش تعریف شده دنیوی: از مدرسه، دانشگاه، کار، شغل های خوب، بدست آوردن پول و امکانات را، با سرعت قابل قبول طی کردم، اما، آرامش و شادی نبود و من متعجب بودم، از این همه حرص و طمع برای خواستن بیش و بیش تر. امروز صد تومن میخواستم، فردا هزار تومن.

امروز کار میخواستم فردا مدیریت و پس فردا مدیرعاملی. و اگر چه بدست می آمد، اما شادی و آرامش نبود. هرچه بود آتش تتماع بود و خوشی های لحظه ای. حیران بودم که هر چه بیش تر داشتم دردم بیش تر بود و در این مسیر درد و فشار و استرس ها انباشته می شد.

از همان نوجوانی عادت به خواندن داشتم و اگر چه رشته ام ریاضی بود ولی یکی از فعالیت های اساسی ام خواندن کتب ادبی، روانشناسی، جامعه شناسی، عرفانی اعم از شرقی و غربی یا سرخ پوستی بود. بنابراین پر بودم از دانستنی ها، و فکر می کردم خیلی می دانم، ولی افسوس، افسوس که شادی و آرامش نبود.

خلاصه کنم پس از ۲۶ سال کار مداوم و تمام وقت و قبل از اینکه زمان، بازنشسته ام کند تصمیم گرفتم در اوج کاری استعفا دهم.

تا لحظه ای بایستم، تامل کنم، زندگی ام را مرور کنم که چرا با وجود بدست آمدن همه اهداف دنیوی، این حرص و طمع و درد خواستن ها تمام نمی شود، تا بفهمم حالا که دیگر همه چی هست پس شادی و آرامش پایدار کجاست، و اصلا برای چه دنیا آمده ام و قرار بوده اینجا چه کنم.

تا بالاخره در عید سال ۹۷ از کلیه کارهای ثابتم، استعفا دادم و متمرکز شدم به مرور هر آنچه می دانستم و بازخوانی کتاب هایی که می شناختم: از مکاتب روانشناسی و جامعه شناسی، کتب دینی از قرآن تا کتاب مقدس، کتب فلسفی، اشعار بزرگان و رمان های کلیدی و در حالی که دفاتر چندی سیاه می کردم تا راهی بیابم و به جمع بندی برسم، اتفاقی با برنامه شما آشنا شدم، و حدود یکسال است که به برنامه شما متعهدانه گوش می دهم و از خدا شاکرم که نور رسید و این شاه بیت مولانا و تفاسیر روشننگر و دقیق و موثر شما شد چراغ راه:

انصتوا بپدیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای انصتوا

(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

و اگر چه اشعار مولانا را خوانده بودم ولی نمی فهمیدم و این شاهکار تفاسیر شماسست، آقای شهبازی. حالا می بینم که هر یک از ابیات مولانا به تنهایی می توانست و می تواند راه را روشن کند:

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی
چون نماند، محرم بی چون شوی

(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۵)

و دیدم ای وای بر من و عجب:

سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد
وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

(دیوان حافظ، غزل ۱۴۳)

و آن وقت دانستم که خواب تازه ای در راه است:

ای خفته شب تیره هنگام دعا آمد
وی نفس جفا پیشه هنگام وفا آمد

بنگر به سوی روزن، بگشای در توبه
پرداخته کن خانه هین نوبت ما آمد

(دیوان شمس، غزل ۶۱۱)

و اینکه کارم شد خانه تکانی و رسن شد تفاسیر روشنگر شما و بویژه
برنامه منحصر به فرد و عالی ۶۱۱:

بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون
آیت انا بنیناها و انا موسعون

که شنود این بانگ را بی گوش ظاهر دم به دم؟
تایبون العابدون الحامدون السایحون

(دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

و این دو بیت کلیدی شدند معیار برگشت و پاک سازی روح:

گفت مفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری مجرم شوی

گر ضرورت هست هم پرهیز به
ور خوری باری ضمان آن بده

(مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۱ - ۵۳۰)

تا اینکه فضل و عنایت یار رسید:

مگر ناگهان آن عنایت رسد
که ای من غلام چنان ناگهان

که یک جذب حق به ز صد کوشش است
نشان ها چه باشد بر بی نشان

(دیوان شمس، غزل ۲۰۸۹)

و امروز خوشحالم که در حال شستشوی آلودگی ها هستم و افتان و خیزان ما را به پیش می برد و بقول حافظ "تا بینیم سرانجام چه خواهد بودن" و امیدوارم که هنوز فرصت ورود به خرابات را داشته باشم تا حسرت روزهای جوانی را نخورم. به جوان های عزیز می گویم که ایام چون باد می گذرد و قدر این روزها بدانید.

خانه خویش آمدی خوش اندراً شاد آمدی
از در دل اندراً تا پیشگاه جان بتاز

ذره ذره از وجودم عاشق خورشید توست
هین که با خورشید دارد ذره ها کار دراز

پیش روزن ذره ها بین خوش معلق می زنند
هر که را خورشید شد قبله چنین باشد نماز

شمس تبریزی تویی سلطان سلطانان جان
چون تو محمودی نیامد همچو من دیگر ایاز

(دیوان شمس، غزل ۱۱۹۵)

از شما و همه عزیزان گنج حضوری عذرخواهی میکنم که طولانی شد.
بار دیگر آقای شهبازی از شما تشکر میکنم که بدون تفاسیر کلیدی و
همت شما، گنج مولانا هنوز در قفسه ها خاک میخورد و ما تشنه لب
بودیم.



آقای حسام از مازندران



مولانا، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۶

مثال باز رنجورم زمین بر من ز بیماری
نه با اهل زمین جنسم نه امکان است طیاری

چو دست شاه یاد آید فُتد آتش به جان من
نه پر دارم که بگریزم نه بالم می کند یاری

وقتی با دیدِ عدم از من ذهنی فاصله می‌گیریم و جدای از او ناظرِ کارهای او می‌شویم، یوسفیتِ خودمان را می‌بینیم که در دامِ بیماریِ هم‌هویتِ شدگی گرفتار آمده است.

و هر لحظه با حمله‌ی یکی از الگوهای منِ ذهنی رنجور و خسته جان شده است.

روح ما زخمی از دردهای حاصل از هم‌هویتِ شدگی‌ها اصلش را جستجو می‌کند و یادِ پیمانِ الست و وحدتِ با او آتش به جانش انداخته است.

اما هر لحظه بندهای محکمِ یک همانیدگی که بر بالهای حضورش بسته شده است، او را به سمتِ جسم و جماد می‌کشاند.

آیا ای باز مسکین تو میان جغدها چونی؟
نفاقِ کردیی گر عشق رو بستی به ستاری

براستی ما بر سرِ خدائیتِ خود چه آورده ایم؟

در واقع هر لحظه با فکر کردن به یک همانیدگی و رفتن با آنها به گذشته
و آینده و بیرون کشیدن دردها از آنها روی عشق را پوشانده ایم و این
شایسته ی کرامت و فراوانی انسان نیست.

چهار بُعدمان که تا بدین حد کامل و در نیکوترین ساختار آفریده شده
است، چه بر سرش آورده ایم؟

ولیکن عشق کی پنهان شود با شعله ی سینه
خصوصاً از دو دیده سیل همچون چشمه ی ساری

اما درست است که خدا غیور است و با خودش شریک دیگری را
نمی پذیرد، اما به اعتبارِ اختیاری که به انسان داده است او را آزاد گذاشته
است تا به اختیار خود به سویش باز گردد.

خداوند بازش را در پی شکارِ عشق و معرفت روان کرده است، اما خودش
در پیش دوان است.

باز بی وفا در خرابه های جغدِ منِ ذهنی به ریبُ المَنون دچار شده است.

زندگی منتظر دلی شکسته و به یقین رسیده از بی وفایی های آفلین
است، و دو چشم گریان و معتذر تا به قوتی دوباره بر پرهای عشق به
آسمانِ عدم پر کشد.

شاه این لحظه ناظرِ اعمالِ ماست.

چون پدری مهربان که آموختنِ راه رفتن و افتان و خیزانِ کودکِ دلبنده
را نظاره می کند.

او ما را رها نکرده است.

با لشکرِ گن فکانش منتظرِ وفای به عهدِ ماست.

برای زندگی فرقی نمی کند که ما تا چه حد زخمی و رنجور از این دنیای
آفل شده ایم.

او به یک دم ما را زنده خواهد کرد و دردها را شفا خواهد داد.

در هر وضعیتی که باشیم درهای رحمتش به روی ما باز است و لشکر گن
فکانش آماده ی تبدیل ماست.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



خانم زهره از آمل





سلام به جان دوست که هر چه داریم از اوست

برنامه ۸۲۲ (قسمت سوم)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

🦋 چو همعنان تو گردد عنایت دلها
شود ینابح حکمت ز قلب تو جاری 🦋

اگر توجه ایزدی و خرد زندگی مورد رحمت دلت همراه گشت آن زمان از
قلب تو چشمه آب حکمت و خرد جاری میشود.

روان شود ز لسانت، چو سیل آب حیات 
دمت بود چو مسیحا، دواى بیماری 

اگر انسانی که به حقیقت وجودی خویش پی ببرد و معنا و مفهوم زندگی را بفهمد، از آب حیات از زبانش خرد و زندگی، برکت و فراوانی همچون سیل جاری میشود.

عیسی که نماد وحدت و فضای یکتایی با زندگیست دمش یا روحش هر لحظه که با ارتعاش به انرژی زنده زندگی وصل هست به انسان هایی را که از خرد کل بی خبرند وصل میکند و به آنها شفا میدهد و آنها را که به زندگی زنده نبودند، زنده میکند.

🦋 برای یک دل موجود گشت هر دو جهان
شنو تو نکته لولاک از لب قاری 🦋

از لب قاری، در اینجا یعنی از سخن زندگی. زندگی به ما میگوید من تو را
آفریدم و خلق کردم برای این دو تا جهانم. ما دو تا جهان داریم یک
جهان فرمی (مادی) و دیگری بی فرمی (عالم غیب) هست که با چشم
دیده نمیشود. پس زندگی به ما میگوید این رمز را بشنو که اگر تو نبودی
این دو جهان هم نبود و ذوق آفرینندگی من هم در مرکز دلت هست که
برایم ارزش دارد.

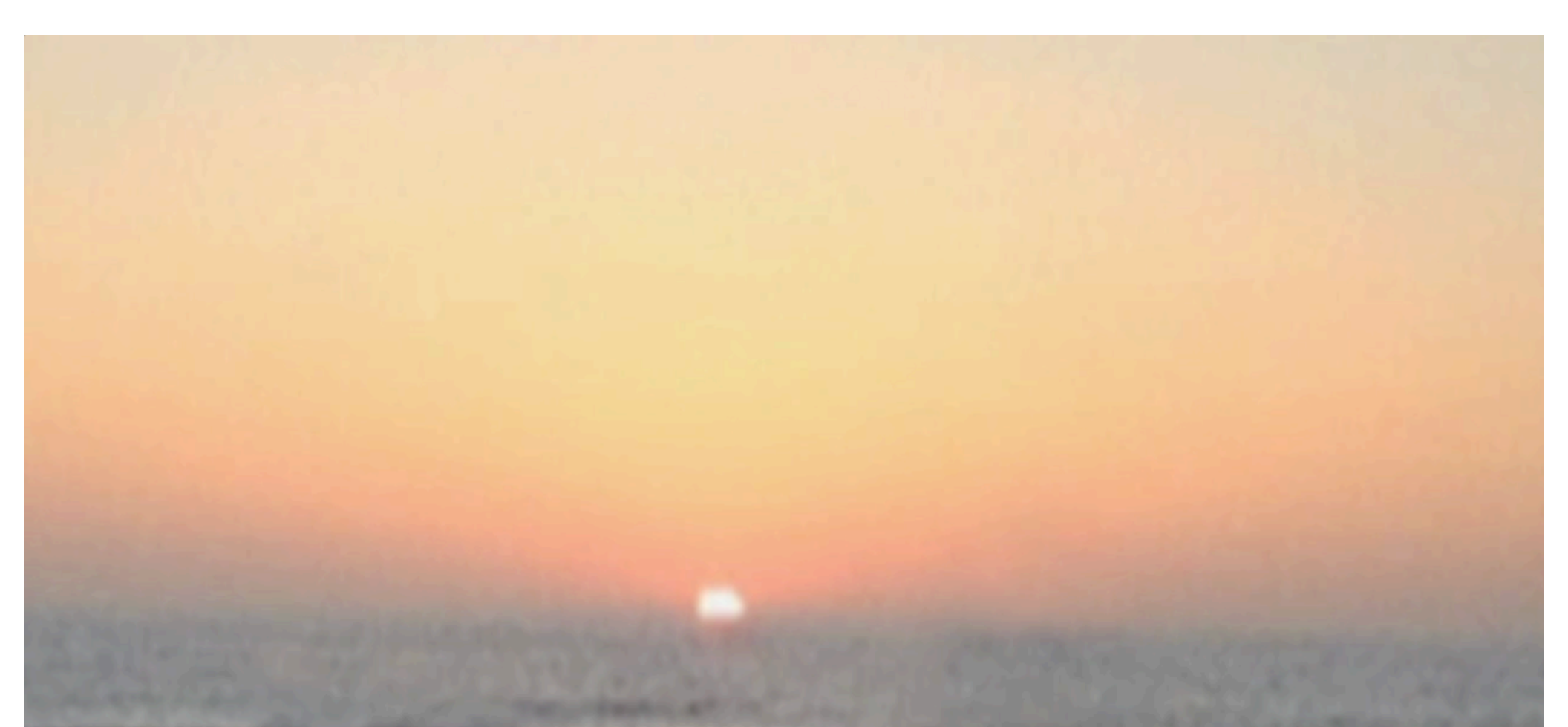
و در آخر از شما استاد نازنیم بینهایت ممنونم 🙏😊👏

با احترام زهره از آمل ❤️



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com